

## شجاعت اخلاقی سعدی در آثارش

### ایرج وامقی

از آنجا که بررسی آثار یک نویسنده یا شاعر یا حتی دانشمند بدون شناختن شرایط تاریخی و اوضاع و احوال حاکم و نیز سرگذشت شخصی صاحب اثر ممکن نیست و اگر هم نوشته شود چیزی ناقص از آب در خواهد آمد، لازم دیدم به عنوان مقدمه نکاتی درباره روزگاری که سعدی در آن می زیسته و تعریف اوضاع سیاسی و اجتماعی آن زمان، عنوان کنم.

از جهتی می توان گفت که این کار هم ساده است و هم مشکل. ساده است از این لحاظ که از نظر سیاسی از روزی که ایران توسط مادها پا به عرصه تاریخ گذاشته تا به نهضت و خیزش مشروطه، یک نظام واحد را که بر ملت ما حکومت کرده است که ما آن را نظام راکد استبداد شرقی می شناسیم. اما بخش دشوار این بررسی یعنی زندگی خصوصی و شخصی صاحبان آثار غالباً ابهام آمیز است و ما در این مقوله از آن در می گذریم.

استبداد یعنی حکومت مطلقه فردی که از طلوع تاریخ با مردم ما همراه بوده و از به وجود آمدن جامعه ای که متشکل از طبقات مختلف اجتماعی باشد، جلوگیری کرده است.

نظام استبدادی جامعه‌ای هرمی شکل می‌سازد که از لایه‌های مختلف درست شده و هر لایه نسبت به لایه زیرین خود، مطاع و نسبت به لایه بالایی خود، مطیع است. گرچه ما از لایه‌های تشکیل‌دهنده جامعه هرمی شکل سخن می‌گوییم، اما باید دانست که اجزای تشکیل‌دهنده این لایه‌ها هم به جهت نداشتن اشتراک منافع طبقاتی با یکدیگر ارتباط تشکیلاتی نیز ندارند. در بسیاری از موارد برای نزدیک‌تر شدن به لایه بالایی، با یکدیگر در رقابت و جنگ و ستیز نیز هستند.

این هرم معمولاً به یک نقطه ختم می‌شود که همان قله قدرت است و در رأس آن کسی قرار گرفته که تمام لایه‌ها «علی‌قدر مراتبهم» از او کسب قدرت می‌کنند و برای نزدیک شدن به او به هر فسق و فجوری تن می‌دهند. شخصی که رأس قله قدرت را تسخیر کرده، معمولاً و در طول تاریخ کشور ما قدرت خود را منبعث از عالم غیب می‌داند و خویش را نماینده خداوندگار در روی زمین معرفی می‌کند. در کتیبه‌های شاهان هخامنشی نیز آنان پس از ستایش اهورامزدا ادعا می‌کنند که این آفریننده زمین و آسمان آنها را به شاهی برگزیده. یکی از میان بسیاری، و همه کارهای خود را به خواست او می‌داند و با یاری او. داریوش بزرگ تنها در چهار ستون اول کتیبه پنج ستونی تخت جمشید ۵۸ بار از اهورامزدا نام می‌برد و همه کارها و موفقیت‌های خود را ناشی از اراده او می‌داند. هنوز در میان ما ایرانیان اصطلاحات ظلّ الله و «قبله عالم» فراموش نشده است. نزدیک‌ترین کسان به قله قدرت یا «ظلّ الله» در عین حال که قدرتی پس از صاحبان قدرت اصلی به حساب می‌آیند و تمام لایه‌های زیرین از آنان فرمانبرداری محض دارند، بیش از همه از سوی همان «ظلّ الله» در معرض خطر هستند. شاید هیچ کس بیشتر از فرزندان یا برادر یا صدراعظم یک فرمانروای مستبد به خطر نزدیک‌تر نیست. در همین کشور خودمان بسیاری از ولیعهدها و برادران شاه به دستور مستقیم پدر و برادر به هلاکت رسیدند (در عثمانی هر کس که شاه می‌شد حمام خونی از تمام برادرانش به راه می‌انداخت) و آرزوی تخت نشینی را به جهان دگر بردند. در دوران قاجار سه صدراعظم ایران به دست

فتحعلی شاه، محمدعلی شاه و ناصرالدین شاه به وضع فجیعی به قتل رسیدند و چهارمین صدراعظم توسط مظفردالدین شاه دق مرگ شده است. از سوی دیگر، نظام استبدادی را نباید با دیکتاتوری یکی دانست. استبداد یک نظام پذیرفته شده در طول تاریخ ایران بوده است چرا که نیاکان ما جز آن شیوه حکومت، شیوه و روش دیگری نمی‌شناختند و نهایت آرزویشان پیدا شدن یک مستبد عادل بوده است که البته گه‌گاه نیز پیدا می‌شده است. در این شیوه فرمانروایی، پسری را که احتمال می‌دهند در شکم مادر باشد، شاه می‌شود و بزرگان او را به شاهی می‌پذیرند. پیداست در چنین جامعه‌ای که قدرت فائقه در دست پادشاه و اطرافیان است، به طور مطلق بی‌قانونی حکمفرماست. در هر جامعه‌ای که قانون و روابط افراد با یکدیگر و با کل جامعه و حکومت وجود نداشته باشد و ارتباطی منطقی و مبتنی بر قوانین ولو ظالمانه در میان آنان وجود نداشته باشد، انسان ناچار است برای ادامه حیات خود و خانواده خود حامی یا حامیان دیگر بترشد و به طور قطع این حامی یا حامیان باید از میان لایه‌های بالایی و البته قدرتمندتر بوده باشند. برای جلب حمایت آنان راههای متعددی وجود دارد که ساده‌ترین و کم‌خرج‌ترین و کم‌زحمت‌ترین آنها تملق گفتن و التماس و زاری کردن یعنی فروختن شخصیت و قناعت طبع انسانی و نیز دادن رشوه است و بدین طریق جامعه تجزیه می‌شود و افراد، هر یک تنها به کشیدن گلیم خویش از موج می‌اندیشند نه به چیز دیگر. این مقدمه‌ای است برای ایجاد یک فساد عمومی و کشیده شدن به پرتگاههایی که حیثیت و شرافت و کرامت آدمی را خوره‌وار می‌خورند و تا مغزاستخوان جامعه را چرک‌های پلیدی و زشتی فرا می‌گیرد. برای این مردم ستم‌دیده و رنج کشیده هیچ نوع امنیتی وجود ندارد. لطیفه طنزآمیز سعدی در گلستان در باب روباهی که می‌گریخت، وحشتناک‌ترین نوع این عدم امنیت است: «دیدندش گریزان و بی‌خویشتن، کسی گفتش چه آفت است و موجب چندین مخالفت است؟ گفت: شنیده‌ام شتر را به بیگاری می‌گیرند. گفت: ای نادان شتر را با تو چه مناسبت است و تو را به او چه

شبهات؟ گفت: اگر حسودان به غرض گویند که شتر است و گرفتار آیم که را غم تخلیص من باشد؟».

با وجود این، در این گونه جوامع ظرافتی هم وجود دارد که کمتر بدان توجه شده است. این جوامع را می‌توان جوامع استثناها نیز نامید. انسان‌ها و حتی گروه‌هایی که خلاف جهت آب شنا می‌کرده‌اند و می‌کنند کم نیستند، که گاه از میان‌همین جماعت شخصیت‌هایی به وجود می‌آیند که در جهان کمتر نظیر دارند. به قول مولوی در این ظلماتی که بی‌انتها به‌نظر می‌رسد، گاه دل‌های روشنی پیدا می‌شود که نور و فروغشان سال‌ها و قرن‌ها روشنی بخش دل‌ها و محفل‌ها و مجالس‌ها می‌گردد و حتی مدت‌ها پس از آنان روشنایی‌های تازه‌ای ایجاد می‌کنند. از آتش این آتشگاه گویی آتشگاه‌های دیگری روشن می‌شود. برای نمونه امیرکبیر یکی از آن استثناهاست. تا جایی که مأمور استعماری انگلیس که ملت ایران را در دوره قاجار به کلی فاسد می‌شناسد ولی از درک علت آن عاجز است نیز، ناچار به اعتراف می‌شود (البته غیر علمی). او می‌گوید که نمی‌توان ملت ایران را یکسره فاسد شناخت، زیرا توانسته است مردمی همچون امیرکبیر به ظهور برساند.

به نظر من شخصیت‌های برجسته‌ای همچون شادروانان مدرس و دکتر مصدق مستقیماً یادگار فروغ میرزاتقی‌خانی به شمار می‌آیند. باری چون سخن از سعدی است ناچار باید به شاعران پرداخت، زیرا این جماعت نیز چون دیگر آحاد ملت از تأثیرات مخرب جامعه فاقد قانون برکنار نمی‌ماند.

بر شاعران ایران به سبب مدیحه سرایی‌شان خرده بسیار گرفتند در حالی که همان خرده‌گیران اگر در زمانه آن شاعران بودند و طبع شعری هم داشتند، خود نیز همان گونه شعر می‌گفتند. کسانی همچون ناصرخسرو و عطار نیز از استثناها هستند. نمونه جالب اینان عبیدزاکانی است. کسی که تا مدت زمانی به لباس اهل زمانه درنیامد و خود جزء بزرگان است و ضیاع و عقاری دارد و نویسنده تاریخ گزیده او را «صاحب اعظم»

قلمداد می‌کند، می‌گوید: «گرد در پادشاهان مگردید و عطای ایشان به لقای دربانان ایشان بخشید.» اما ساختار جامعه ایرانی چنان بلایی بر سر او می‌آورد که هم‌گرد در پادشاهان می‌گردد و هم لقای زشت دربانان آنها را برای رسیدن به عطای سلطانی تحمل می‌کند و آنچنان هم در قصایدش مداح می‌شود که گوی سبقت را از امثال ظهیر فاریابی می‌رباید. مردمی که تنها آرزویشان این است که خداوند تفضلی فرماید و بدانها مستبد عادل عطا کند که او را بر سر گذارند و به قول معروف حلوا حلوا کنند، برای استفاده از مواهب زندگی ناچارند به هر کس و ناکسی تملق گویند و اظهار بندگی و چاکری کنند تا به جایی که این کار جزیی از عادات و آداب زندگیشان شود و آثار آن تا به امروز در زبان فارسی باقی‌بماند.

اینکه در برابر دیگران و به بهانه احترام، خانه خود را بنده منزل و فرزندان را بنده‌زاده و خانه و فرزند مخاطب رادولت سرا و آقازاده بنامیم، محصول تاریخی این چنین جامعه‌ای است.

چرا که ملت ایران از فجر تاریخ خود با چنین حکومت‌هایی که مردم برای آنها دقیقاً در حکم قاذورات بوده‌اند، سروکار داشته‌اند و جز این نظامی نمی‌شناخته‌اند تا برای رسیدن به آن به مبارزه برخیزد و اساساً چنین ساختاری خودبه‌خود و بدون دخالت مستقیم، چنان افراد جامعه را از یکدیگر جدا کرده که مطلقاً امکان ایجاد تفکر اجتماعی وجود نداشته و در نتیجه آنچه امروزه افکار عمومی خوانده می‌شود و دولتها را تأیید یا برکنار می‌کند، هرگز به وجود نیامده تا کسی یا کسانی به فکر تأیید شیوه حکومت بیافتند، تا هنگام ماجرای تنباکو در زمان ناصرالدین شاه مردم ایران نمی‌دانستند که در برابر سلطان می‌توانند بایستند و برنده شوند. بهترین صدراعظمی که در زمان حیات سیاسی استبدادی کشورمان می‌شناسیم، همان مصلح بزرگ و کم‌نظیر امیر کبیر است که آن مرد بزرگ استثنایی نیز بیشترین بخش نیرویش صرف تربیت ناصرالدین شاه می‌شد که از او یک مستبد عادل بسازد و دیدیم که نتوانست و می‌دانیم که سرانجام نیز به فرمان‌همو که

هنوز به ۱۸ سالگی کامل نرسیده بود، خورش سنگفرش حمام فین را رنگین کرد. این جانب در مقاله‌ای که سال‌ها پیش در مجله آینده درباره امیرکبیر نوشته بودم، با تعریف اوضاع اجتماعی آن زمان به این باور قطعی رسیدم که سرنوشت امیر، محتوم و او محکوم به شکست بوده است. در چنین جوامعی استثناهایی به وجود می‌آیند که در جوامع دموکراسی هم نظیر آنها کم است. امیر یک استثناست. پیش از اسلام مزدک پسر بامداد هم یک استثناست، به طرزی شگفتی آور و با دیدی بسیار وسیع‌تر از حد انتظار. فردوسی بزرگ استثناست. استثنایی که در میان استثناها هم استثناست. او در زمانی ظهور و طلوع کرد که چراغ حیات ملت ایران به خاموشی گرایید. درست است که شعر فارسی یک قرن پیش از او رودکی را به ایران داده بود و زبان فارسی به وسیله شعر و نثر در برابر زبان حاکم یعنی عربی قد علم کرده بود، اما از آنجا که شعر فارسی دری مطابق آنچه که نوشته‌اند در دربارها متولد شده و با قصیده آغاز کرده بود و قهراً با مدیحه سرایی حاضر به مبارزه برای زنده کردن اینان نبود و در این زمینه‌ها نمی‌توانست کاری از پیش ببرد و این فردوسی، آن استثنای استثناها بود که به این مهم‌دست زد.

او ایران را بدین فارسی‌گویی زنده کرد و گفتنی است که نه تنها تاریخ ایران که تاریخ بشر نظیری و همانندی برای فردوسی ندارد. هیچ شاعری آن هم به بزرگی فردوسی در جای دیگری به جهان نیامده که تمام نیروی مادی و معنوی خود را به ملت خود ببخشد و حتی یک بیت شعر برای دل خود نسراید. شگفتا کسی که نزدیک به ۶۰ هزار بیت بلند و غراً و بی‌مانند دارد و نشان می‌دهد که اگر می‌خواست، صدها قصیده می‌گفت و هزاران غزل می‌سرود، جز به ملت خود به چیز دیگری نیاندیشیده و جز برای سرافرازی ملت خود سخنی بر زبان و قلم نرانده است و آنچنان کاخی از نظم پی‌افکنده که نه تنها از باد و باران که از طوفان و زلزله تاریخ هم بر ارکان استوارش خالی وارد نیامده است. پایداری و استواری و ملیت و قومیت ما تا مغز استخوان مدیون فردوسی است و چه خوش گفت آن که گفت:

آفرین بر روان فردوسی آن هم‌ایون نژاد فرخنده  
 او نه استاد بود و ما شاگرد او خداوند بود و ما بنده

اما پس از فردوسی، نگهبان واقعی زبان فارسی بی‌تردید سعدی است. من در اینجا از شعر سعدی چیزی نمی‌گویم. اوبی‌گمان بزرگترین غزلسرای همه زمان‌های زبان فارسی است و در حق این داستان سرای عشق و شور و زندگی هرچه‌بگوییم، کم است. او در غزل سرآمد همه روزگاران است، اما شجاعت اخلاقی او چیز دیگری است و کاملاً استثنایی. درجهانی که حتی عبید زاکانی آن طنزپرداز روزگاران خاموشی، در قصیده‌ای وجود شیخ ابواسحاق را مبدأ ارکان و فطرت‌اشیا می‌داند و در قصیده‌ای در مدح این پادشاه کامران عیاشی بی‌فکر شرابخوار که پادشاهی‌اش هم بر سر این اوصاف بر باد رفت و حافظ عزیز ما هم بر خاتم فیروزه همین شخص مرثیه سرایی می‌کند، این گونه داد سخن می‌دهد که وقتی هلال ماه را دیده در بحر فکر غوطه می‌زده و حرکات خورشید و ستاره و ماه را نظاره می‌کرده و از خود می‌پرسیده که: «چیست حاصل این روشنان بی‌حاصل؟» ناگهان خجسته ندایی به گوش جاننش می‌آید که: «مردک غافل نادان بی‌خبر که خودت راهم دانا می‌دانی، پس چرا نمی‌دانی که: حصول گردش چرخ بلند و سیر نجوم، غرض ز مبدأ ارکان و فطرت اشیا، وجود قدسی این پادشاه دادگر است.

به نظر عبید همین شخص:

دارای هفت کشور و سلطان شش جهت است کاین نه سپهر بر کنف اقتدار اوست  
 اما شجاعت اخلاقی شاعر عجیب بیش از هر جا در قصاید او جلوه پیدا می‌کند، اما چه در بوستان و چه در گلستان آثار فراوانی از این شجاعت و بی‌باکی او می‌توان یافت.  
 پیش از آنکه از قصاید سعدی سخن بگوییم، دو نکته را متذکر می‌شوم که من از شاعری حرف می‌زنم که گرد درپادشاهان گشته و عطای آنان را دریافته، اما نه تنها ممدوح را به عرش اعلی نرسانده، بلکه او را به شدت از عواقب ظلم و ستم ترسانده و حتی مناظر هولناکی را در برابر چشمان او گسترده و ناچار در یک مجلس که گروهی از

بزرگان شهر حضور داشته‌اند، خطاب به یک امیر مغولی که به دو دلیل مسلم، هر نوع سفاکی و خون‌ریزی از او انتظار می‌رود - یکی مغولی بودن و دیگر امیر بودن - این چنین گفته:

ای که روزی نطفه بودی در شکم      روز دیگر طفل بودی شیرخوار  
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ      سرو بالای شدی سیمین عذار  
آنچه دیدی برقرار خود نماند      و این چه بینی هم نماند برقرار  
دیر یا زود این شکل و شخص نازنین      خاک خواهد بودن و خاکش غبار  
خفتگان بیچاره در خاک لحد      خفته اندر کله سر سوسمار  
ای که داری چشم و عقل و گوش و هوش      پند من در گوش کن چون گوشوار  
سعدیا چندان که می‌دانی بگو      حق نشاید گفت الا آشکار  
هرکه را خوف و طمع در کار نیست      از ختا باکش نباشد وز تثار

و سرانجام خود را با شاعران متملق درباری می‌سنجد:

پادشاهان را ثنا گویند و مدح      من دعایی می‌کنم درویش‌وار  
یا رب الهامش به نیکویی بده      وز بقای عمر برخوردار دار

شادروان استاد دکتر یوسفی در مقدمه بوستان چاپ خود مقاله‌ای تحت عنوان «جهان مطلوب سعدی در بوستان» دارد، وی می‌نویسد: سعدی مدینه فاضله‌ای را که می‌جسته، در بوستان تصویر کرده. می‌توان این گفتار را در مورد قصاید او نیز به کار برد، اما باید دانست که سعدی نیز چون دیگران جز نظام موجود، نظام دیگری نمی‌شناخته تمامی کوشش او در این پندنامه‌ها تبدیل کردن سلاطین خودکامه به مستبدان عادل بوده است و مدینه فاضله او چیزی جز این نیست او معتقد است:

به قولی که نیکی پسندد خدای      دهد خسروی عادل و نیک رای

تازه این راه هم از خواست خود می‌داند. نظیر داریوش در دو هزار سال پیش. اما اینکه این نصایح دلاورانه می‌توانسته است سبب ایجاد نظمی نوین و مبتنی بر قانونمند شدن حکومت در جامعه شود، به کلی منتفی است، یعنی اگر سعدی شخصاً به مکان



صدارت عظاما هم می‌رسید، حتی شاه هم می‌شد نیز سرنوشتی جز آن که بر مصلحان احتمالی این‌بخش از دنیا رفته است، نمی‌داشت. اما هیچ یک از این ملاحظات نفی‌کننده بی‌پروایی این شاعر درباری در نصیحت کردن به صاحبان قدرت نمی‌تواند باشد. نه تنها در قصاید که در بوستان و گلستان نیز چنین است. او بوستان را بعد از حمدخود و نعت رسول با نام ابوبکر سعد زنگی آغاز می‌کند:

که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام بوبکر بن سعد بود  
اما در همین جا خطاب به همو و دیگر امیرانی که در کاخ‌های اشرافی شب به ناز سر  
بر بالین استراحت می‌نهند، می‌گوید:

تو کی بشنوی ناله دادخواه	به کیوان برت کله خوابگاه
چنان خسب کآید فغانت به گوش	اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور توست	که هر ظلم کاو می‌کند جور توست
اگر خوش بخشید ملک بر سریر	نپندارم آسوده خسب فقیر
پریشانی خاطر دادخواه	برانداز از مملکت پادشاه
ستاننده داد آن کس خداست	که نتواند از پادشاه دادخواست

و اینها را برای این نگفته که بعد از مرگش چاپ و منتشر شود که دیگر برای مرده خطری نیست. در این فرصت کوتاه‌همه چیز را نمی‌توان گفت. ولی این حکایت مختصر را حتماً بوبکر سعد دقت کرده است، ما نیز همان کنیم. داستان زاهدی است که به سلطان اعتنا نمی‌کرد و سلطان آزرده از این بی‌توجهی از او گله‌ای کرد که:

نگویم فضیلت نهم بر کسی چنین باش با من که با هر کسی  
جواب تلخ و خردکننده زاهدی را سعدی در دهان او گذاشته است:

وجودت پریشانی خلق از اوست	ندارم پریشانی خلق دوست
تو با آن که من دوستم دشمنی	نپندارم دوستدار منی
الا تا به غفلت نخفتی که نوم	حرام است بر چشم سالار قوم

داستان‌ها در این زمینه کوتاهند و ملال نمی‌آورند. به این یکی هم که از گلستان نقل می‌کنم توجه بفرمایید «یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید که: از عبادتها کدام فاضل‌تر است؟ گفت: تو را خواب نیمروز تا در آن یک نفس که می‌خوابی خلق را نیازاری».

«پادشاهی پارسایی را گفت: هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: بلی وقتی خدا را فراموش می‌کنم».

سخن در این باره فراوان است، به تعدادی از قصاید مدحی سعدی اکتفا می‌کنم. این را هم بگویم که این تنها پادشاهان نیستند که سعدی نیش زهرآلود قلم خود را به آنان فرو کرده است. از قاضیان نادرست، زاهدان ریاکار، وزیران شریک‌بیدادگری‌های سلطانی هم انتقاد کرده است و نیز واعظانی که:

ترک دنیا به مردم آموزند      خویشتن سیم و غله اندوزند  
 ابیاتی از قصاید سعدی پایان بخش کلام خواهد بود:  
 بسی صورت بگردیده است عالم      بسی صورت بگردد عاقبت هم  
 به نقل از اوستادان یاد دارم      که شاهان عجم کیخسرو و جم  
 ز سوز سینه فریادخواهان      چنان پرهیز کردند که از سم  
 حرامش باد ملک و پادشاهی      که پیشش مدح گویند از قفا دم

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی